

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

یونس نگاه- کابل

۱۵ اپریل ۲۰۲۱



یونس نگاه

وزیر و مادرش

وزیری خواب دیده بود که دزد شده و از چارراهی ملکاصغر به سمت پارک شهر نو زنی را تعقیب می‌کند. خواب دیده بود که زن، چادری آبی رنگ پوشیده و از کنار چادری، شینگ یک دستکول پندیده پیداست. خواب دیده بود که می‌خواهد دستکول زن را بدزد. بعد از چند قدم تعقیب راهی برای دزدیدن دستکول نمی‌یابد، به خانم سلام می‌دهد.

«زن چادری پوش جواب می‌دهد: علیکم سلام بچیم.

وزیری که دزد شده بود می‌گوید: مادر جان کجا می‌رین؟

زن می‌گوید: حمام می‌رم بچیم.

وزیر می‌پرسد: ده دستکول‌تان چیست مادر جان؟

زن می‌گوید: لته است بچیم.

وزیر می‌پرسد: لته کیست مادر جان؟

زن جواب می‌دهد: لته‌های خودت است بچه جان. می‌رم که ده حمام بشورم.

دزد می‌گوید: مادر لته‌های مره تا کی می‌شوری؟

مادر می‌گوید: بچیم تا وختی تو چنل کنی مه می‌شورم.

دزد می‌گوید: مادر جان مه کلان شدیم. دیگه ده تنبانم شاشه نمی‌کنم.

مادر می‌گوید: بچیم می‌فامم ده تنبان خودت شاشه نمی‌کنی. حالی ده تنبان وطن شاشه می‌کنی. کلان شدی ولی پاک نشدی

بچیم. می‌رم که تنبان وطنه بشورم.»

وزیر وارخطا از خواب می‌پرد، دست به خشتکش می‌زند خشک است. یاد مادرش می‌افتد. به روز هائی فکر می‌کند که مادر جانش خشتک او را می‌شست، دکمه‌اش را می‌دوخت و بینی‌اش را پاک می‌کرد. به یاد روز هائی افتاد که مادرش می‌گفت بچیم پاک باش.

دیروز چند بار خواست به مادرش زنگ بزند. آخر طرف‌های چاشت زنگ زد. «مادرش گفت چطوری بچیم؟ وزیر گفت خوب استم مادر. دی‌شو شما ره خُو دیدم. مادرش به شوخی گفت: بچیم باز خُو مره د وخت کالا شوئی خُو ندیدی؟ وزیر گفت: نی مادر، خُو دیدم که به مه دعا می‌کنین.

مادرش گفت: بچیم چشم به راه دعای مه نشی. اعمال ته نیک کو.

وزیر گفت: خوب است مادر. اول رمضان مبارک است. یک کار نیک می‌کنم. شامکی ده کوچه رفته خرما توزیع می‌کنم. ای از عمل نیک! دیگه فرمایش نداری؟

مادرش گفت: بچیم تو چرا خرمای اضافی داری که توزیع می‌کنی؟ چرا از اول خرمای مردم ره گرفتی که پس تقسیم می‌کنی؟

وزیر گفت: مادر جان از بودجه وزارت می‌خرم. دزدی خودم نیست.

مادرش گفت: وزارت ته بگو که به‌جای خرما به مردم جوان‌های‌شانه پس بته. به مردم امنیت توزیع کنه، آرامش بته. مردم از وزارت خرما نمی‌خواین بچه جانم!»

وزیر مثل همیشه گپ مادرش را نشنید. پیش خود گفت، مادر پیر شده و نمی‌داند که توزیع خرما چقدر ثواب دارد. برای رضای خدا و جلوگیری از شگون بد خوابش، با یک کندک سرباز به کوچه رفت و چند سیر خرما به مردم توزیع کرد.